

جمعه گردی های اسماعیل نوری علا

راهی برای خروج از بن بست «آلترناتیو»

در پی انتخابات سال پیش و پیدایش جنبش سبز، با نشانه های روشن سکولارش، و خاموشی دردناک و سریع شهاب ثاقب وارث، حکومت اسلامی شده است همان هیکل سلیمان نبی، که مدت ها - ایستاده و تکیه داده به عصا - مرده بود اما کسی پیدا نمی شد که جلو برود، نفس اش را امتحان کند، نبضش را بگیرد و خبر مرگش را اعلام کند. تا اینکه موریانه ها به خوردن عصایش مشغول شدند و چون عصا از درونه تهی شد فروشکست و «هیکل» نیز همراه آن نقش زمین شد. و آیا هیچ فکر کرده اید که معنای نمادین این داستان، و بخصوص عصا و موریانه، چیست؟

esmail@nooriala.com

1

بحث ضرورت آفرینش یک آلترناتیو، یا بدیل، در برابر «حکومت اسلامی»، هیچ تازه نیست. بخاطر دارم که بیست سال پیش، هنگام زندگی در لندن، عصری را میهمان هادی خرسندی بودیم و او، به رسم معمول اینگونه میهمانی ها، یکی از آخرین کارهایش را برای میهمانان خواند که با این مصراع آغاز می شد: «چيست اين آلترناتیو، مالترناتیو؟» او، با ذوق خاص خود در آفرینش اینگونه قافیه های غافلگیر کننده، غزلی آفریده بود که، در عین طنازی، از دردی عمیق ما آوارگان زمین حکایت می کرد: فقدان جانشینی مطلوب برای حکومت اسلامی، آن هم با وجود صدها گروه و حزب و فرقه سیاسی.

واقعیت هم آن است که، بی شک، در سراسر سه دهه اخیر، یکی از گره های کور عالم سیاست ما به فقدان «آلترناتیو» بر می گردد؛ موجودی که همیشه از آن سخن می گوئیم اما نه نشانی اش را می دانیم و نه مشخصاتش را. مثل آدمی که به پلیس مراجعه کند و شرح گم شدن عزیزی را بدهد اما، در برابر پرسش های مأمور مربوطه، نه نشانی از قیافه و شمایل گمشده اش داشته باشد و نه بداند که لیلی اش مرد بوده یا زن.

اما، این روزها، یک سالی گذشته از پیدایش جنبش امیدوار کننده سبز، و نیز خاموشی تدریجی آن به مدد بی کفایتی رهبران داخل کشور و سرکوب بی رحمانه حکومت که نتایج آن بی کفایتی را صد چندان کرده، بازار «آلترناتیو سازی» از همیشه داغ تر شده است. هر کجا سرک می کشی سخن از لزوم گرد هم آمدن و همبستگی و اتحاد و اتفاق می شنوی و اینکه باید «هرچه زودتر» دست بکار شد و برای حکومت اسلامی شاخی و بدیلی در هیئت «آلترناتیو» تراشید. درباره امکانات تحقق اش هم حرف و سخن بسیار است؛ از استغنائی تام در برابر «کمک بیگانه» گرفته تا حساب باز کردن تمام بر روی همین گزینه. آن سان که اگرچه من راهرو های وزارت خارجه آمریکا یا انگلیس را ندیده ام اما مطمئنم که اگر اجازه رخصت دیدار از آنجاها را داشته باشید، حتماً برخی از «چلبی» های ایرانی را خواهید دید که در آنجا نیز مشغول «تفهیم» این «واقعیت» به مأموران دست سوم «بیگانه» اند که آلترناتیوی جز آنها وجود ندارد که بتواند - در صورت تزریق آمپول های تقویتی، البته - حکومت اسلامی را فرو بپاشد و خود جانشین آن شود.

باری، شوخی و جدی، گریزی از این واقعیت نیست که حکومت اسلامی را فقدان یک بدیل امروزی و متمدن و آراسته به احترام حقوق بشر تا کنون سر پا نگه داشته است؛ بدیلی که دنبال جاه و مقام و سلطنت و ریاست جمهوری و نخست وزیری برای اعضاء خود و پست های دیگر برای یاران آنها نباشد و سوخت موتور فکر و ذکر و حرف و عمل اش را از احساس تعلق و وظیفه نسبت به وطنش بگیرد. منظورم از این «بدیل» آدمی معین و اسم و رسم دار نیست؛ اما به این واقعیت نظر دارم که حکومت اسلامی، در افلاس کامل و وامانده از همه جا، منتظر همین بدیل است که آخرین ضربه را به او بزند و به درک واصلش کند؛ اما حریفی قدر از راه نمی رسد و دشمنانش او را رها کرده و به اختلاف بین خود مشغولند.

در واقع، در پی پیدایش جنبش سبز، با نشانه های روشن سکولاریش، و خاموشی دردناک و سریع شهاب ثاقب گونه اش، حکومت اسلامی شده همان هیکل سلیمان نبی، که مدت ها - ایستاده و تکیه داده به عصا - مرده بود اما کسی پیدا نمی شد که جلو برود، نفس اش را امتحان کند، نبضش را بگیرد و خبر مرگش را اعلام کند. تا اینکه موریانه ها به خوردن عصایش مشغول شدند و چون عصا از درونه تهی شد فرو شکست و «هیکل» نیز همراه آن نقش زمین شد. و آیا هیچ فکر کرده اید که معنای نمادین این داستان، و بخصوص عصا و موریانه، چیست؟ تا موریانه بیاید و ستون های حکومتی را از درون تهی کند ممکن است سی سال دیگر هم بگذرد و ستونی هم که خالی می شود ممکن است حیات و ممات کشور و ملت ما باشد. پس از در و دیوار اسباب نگرانی فراهم است.

2

بحث «حاشیه ای» هم داریم که، همچنان، بر حول محور مخالفت برخی هائی می گردد که اصولاً و کلاً «خارج کشور» را شایسته ورود به این مدخل نمی دانند. یعنی آنها که اصلاً با دخالت «خارج» در امور سیاسی «داخل» مخالفند و تنها عمل مشروع ما را فرمانبرداری و اطاعت از «داخل کشور» می دانند؛ یا آنها که به حبس المتین آقا و خانم موسوی آویخته اند و می خواهند اصول مغفولهء قانون اساسی خونریز اسلامی را کارا سازند؛ و نیز آنها که به نعل و به میخ می زنند و مدعی اند که راه حل را یافته اند و می کوشند تا حکومت اراذل و اوباش را با «تاکتیک های مصلحتی و تدریجی و شدیداً بدون خشونت» خود منحل کنند.

اما من در این مقاله چندان کاری با آنها ندارم و فکر می کنم که بهر حال روزی خواهد رسید که آنها هم - اگر ذره ای حسن نیت و دلسوزی برای میهن شان داشته باشند - به همین چهار راهی خواهند رسید که من و شما در آن معطل قدم بعدی مانده ایم.

خوش خیالی است؟ باشد. مالیات که ندارد! بگذارید، عطف به این حقیقت مسلم که اکثریت مردم بجان آمدهء ایران (حتی برای نجات دین خود از چنگال حکومتی ایدئولوژیک) خواستار حکومتی غیر مذهبی شده اند، ما هم در این خیال غوطه زنیم که تصلب سیاسی در داخل کشور زمینه های ایجاد یک بدیل

«غیر مذهبی» (سکولار) و دموکرات را در ایران ما بکلی از بین برده و این «وظیفه» کلاً به خارج کشور مهاجرت کرده است.

بخصوص که اگرچه ما سکولارها هنوز کار چندانی در این راستا نکرده ایم، اما می بینید که، بجای ما، «اصلاح طلبان خواستار فعال کردن مواد مغفوله» شتابان خود را از ایران به همین «خارج کشور» رسانده اند و در اینجا است که پشت سرهم سایت اینترنتی و تلویزیون ماهواره ای می زنند و ویدئوکلیپ رهبرانه صادر می کنند و اطاق فکر راه می اندازند و ماهیت جنبش سبز و شرایط عضویت در آن را تعریف می کنند.

پس، آیا این پرسشی مجاز و موجه نیست که «وقتی سبزه‌های مذهبی و سیدی بساط آلترناتیو سازی خود را به خارج کشور منتقل کرده اند، ما خارج کشوری های "اصیل" (به معنی آنچه خواجه حافظ فرمود که باید "در کوزه بماند اربعینی") چرا نباید بفکر وطن از دست رفته مان باشیم و نخواهیم که، با جدا کردن حساب هامان از آن دسته از شرکای سابق حکومت اسلامی، که اکنون آزادیخواه و حق طلب (البته در حد شرعی آزادی و حق!) شده اند اما برای گفتن واژه «سکولاریسم» ده بار دهان شان را آب می کشند، در یک جوال نرویم و بکوشیم تا شاید، با یک آزمون و تلاش دیگر، به همدلی لازم برای ایجاد یک «بدیل سکولار - دموکرات» در خارج کشور برسیم؟

3

بر متن این زمینه است که من این روزها به شرکت در جلسات گوناگونی دعوت شده ام که گردانندگان شان همگی در پی یافتن راهکارهایی برای ایجاد چتری فراگیر اند؛ به قصد گردآوری بیشترین تعداد آدم های سیاسی که بتوانند نوعی تشکل کلی را سامان داده و زمینه را برای برقراری یک - بگیریم - «کنگره ملی» فراهم کنند و از دل آن یک آلترناتیو کارا و زنده و خوندار بیرون کشند.

و حاصلی که من به دست آورده ام آن است که می بینم هرکس در «حجره» ی کوچک خویش چنان نشسته که حجره اش، همچون میخ ملانصرالدین، همان مرکز زمین (و شاید زمان) است و همه باید خود را به زیر سقف آن برسانند تا از قافله عقب نمانند. و در این «سودای پوچ» چه نیروها و انرژی ها و توانمندی ها که به هرز می رود.

یعنی، مشکل ما تعصبات کودکانه مان نسبت به حجره هائی است که داریم، بی آنکه به یاد آوریم که از قدیم الایام از کنار هم قرار گرفتن حجره ها بوده که بازارهایی پدید می آمده که رونق را به خانه های مردم می رسانده اند. و اکنون هم چرا نکوشیم تا راه حلی برای حفظ حجره ها و ایجاد بازار پیدا کنیم؟ باری، در جلساتی که شرکت داشته ام یکی از مفقوده های بحث را برشمردن «حداقل های اشتراک و همفکری» یافته ام و به این نتیجه رسیده ام که اگر این این حداقل ها معین شوند (آنگونه که هر آدم و تشکل مدعی سکولار / دموکرات بودن را - اعم از مذهبی ها و دگر اندیشان - در بر بگیرند)، و اگر نوک پیکان این حداقل ها بسوی ایجاد بدیل سیاسی در برابر حکومت مذهبی - ایدئولوژیک مسلط بر

کشورمان نشانه رفته باشد، آنگاه همه شعارها و گفتمان های حداکثری ما می توانند مبدل به «برنامه های کار» شوند و در راستای رساندن پیکان به هدف مورد استفاده قرار گیرند.

یعنی، اگرچه نمی توان کوه خاک را بی سرند از نخاله تهی کرد اما می توان سوراخ های سرند را آنقدر تنگ نگرفت که هیچ مشت خاکی از آن رد نشود و آنچه هم که بدست می آید صرفاً گرده ای باشد بی رمق که بیشتر به درد تهیه سرخاب و سفیداب برای بزک کردن مردهء سلیمان بخورد.

4

اما، در مورد مشکل اول، که عبارت باشد از «پیدا کردن مشترکات حداقل» نکات چندی به نظر می رسد که مختصراً در اینجا مطرح شان می کنم.

بنظر من، «تنها وجه اشتراک لازم و کافی» مابین نیروهای سکولار / دموکراتی که می توانند زیر سقف همایشی راهگشا بنشینند اعتقاد بلاتردید آنها به «ضرورت آفرینش یک آلترناتیو سکولار و ملتزم به حقوق بشر» برای حکومت فعلی است، که از یکسو بعنوان وسیله ای برای شناسائی همدلان و، از سوی دیگر، بعنوان غربال درشت روزنی برای حساب باز نکردن روی مخالفان، عمل می کند.

یعنی، هر کس قبول نداشته باشد که یک چنین بدیلی باید آفریده شود، و هرکس که فکر کند این بدیل هم اکنون وجود دارد، و هرکس که خود را به کوچهء علی چپ زده و آفرینش این بدیل را در شرایط کنونی به «مصلحت» نداند، و... خود بخود، از شرکت در این همایش معاف خواهد بود، چرا که، خوب اگر فکرش را بکنید، چنین کسی بیشتر به جبههء مخالف تعلق دارد و نه به جبههء «ما»، و انصاف هم نیست که از او توقع پیوستن به این «گردهمآئی بدیل آفرین» را داشته باشیم، مگر بخواهیم که زیر مکان گردهمآئی بمب ساعت شمار کار بگذاریم!

توجه کنید که پذیرش «ضرورت آفرینش یک آلترناتیو سکولار و ملتزم به حقوق بشر» می تواند بلافاصله به «همایش نیروهای موافق با آن» راستا و جهت و هدف هم دهد. چرا که، برای یک نیروی سکولار، داشتن هیچ شعار دیگری نمی تواند مانع پیوستن اش به این جمع باشد. بعنوان مثال، پادشاهی خواهان مدعی سکولار بودن به همان میزان در این همایش سهم دارند که دینداران معتقد به سکولاریسم و ضرورت انحلال حکومت اسلامی. آقای بنی صدر، که مدعی است منظورش از «انقلاب اسلامی» عبارت بوده از «انقلاب در اسلام» آن هم برای جدا کردن ارادهء معطوف به قدرت از ساحت دین، همانقدر می تواند در این همایش شرکت کند که آن سوسیالیست موافق اعلامیهء جهانی حقوق بشر، که به بند 17 آن (مبنی بر پذیرش مالکیت خصوصی) گیر نمی دهد و، لذا، قصد مصادرهء اموال و املاک، و براندازی دین و مذهب مردم را ندارند. نیز می دانیم که مدت ها است جمعی از نیروهای سیاسی سکولار در خارج کشور به این نتیجه رسیده اند که مهمترین شعار و برنامه، برای گرد هم آوردن نیروهای سیاسی مخالف حکومت اسلامی، خواستاری انجام «انتخابات آزاد» است و می پندارند که همهء نیرو شان باید صرف وادار کردن حکومت به انجام چنین انتخاباتی باشد. و من هم در مخالفت با این فکر چند مقاله نوشته ام. اما آشکار است که، به محض نشستن در زیر چنان سقفی، اینگونه اختلاف نظر ها از یک سطح گفتمانی -

ایدئولوژیک، و حتی استراتژیک، به یک سطح برنامه ای - تاکتیکی تقلیل پیدا می کنند. بهر حال، مگر نه این است که خواستاران انجام انتخابات آزاد (از مشروطه طلب گرفته تا جمهوری خواه) باید در آن «روز» تصور می کنند که این انتخابات در آن انجام می شود دارای تشکلی برای شرکت در میدان رقابت باشند؟ در این صورت «آلترناتیو» ی که آفریده همه ما است در آن روز می تواند بعنوان یک بدیل سکولار - دموکرات در خدمت اهداف آنان نیز قرار گیرد.

بدینسان، اختلاف نظرهای فعلی که مانع گرد هم آمدن نیرو ها شده اند، با کاهش یابی به سطح تاکتیک ها و برنامه هائی که «آلترناتیو آفریده شده» مجری و تعقیب کننده آنان است، بجای پنجر کردن چرخ ماشین اتحاد، به تنوع و تضارب مناظر در چشم انداز سفری که به سوی مقصدی معین در پیش داریم تغییر ماهیت می دهد.

5

و اما مشکل دوم، گفتم که، به خواستاری برافراشته شدن خیمه و خرگاه اپوزیسیون در حیات خلوت حجره هر یک از «ما» مربوط می شود.

اجازه دهید صورت مسئله را اینگونه تعریف کنم که من نوعی، بگیریم بعنوان یک صاحب حجره، می خواهد برود سراغ، مثلاً، آقای بنی صدر و بگوید که «دوستان شما معتقدند که ملت ایران، علیرغم گذشت سی سال، هنوز چشم براه بازگشت شما است و اگر شما هم تشریف بیاورید و در حجره ما نزول اجلال کنید، بقول آن لغز قدیمی، ما جملگی صد می شویم». آیا طبیعی نخواهد بود که ایشان به من بگویند که «تو کیستی که می خواهی مرا به حجره خودت ببری، در حالی که حجره من کاخ اولین رئیس جمهور ایران است؟» و یا، نه، فکر کنید که بخواهیم سراغ اعضاء جبهه ملی برویم و دعوت کنیم که به «ما» بپیوندند. آیا به تریج قبا ی آنها بر نخواهد خورد که «ما نیمقرن سابقه را - همراه با استوره مصدق و شهدای 30 تیر 1330 و سند ملی شدن صنعت نفت ایران - بگذاریم و به شما بپیوندیم؟» می بینید که این هم نمی شود. پس چطور است برویم سراغ آقای رضا پهلوی در حومه پایتخت آمریکا تا شاید ایشان بخواهد برای «نجات ایران» به ما بپیوندد؟ اما شما اگر جای ایشان بودید جواب نمی دادید که «آقا جان، من سال ها است اعلام کرده ام که حاضرم رهبری اپوزیسیون را بر عهده بگیرم، حالا شما از من می خواهید بیایم سر میز مذاکره ای که شما ترتیب می دهید بنشینم؟» می بینید که مجبوریم ایشان را هم رها کنیم و، با امیدواری، سراغ تشکل های جوان و جدیدالاسیس برویم. مگر همین دو هفته پیش «سکولارهای دموکرات آمریکای شمالی» در نیویورک دور هم جمع نشده و اعلام موجودیت نکرده اند؟ برویم و بگوئیم که «خانم ها، آقایان! شما سکولار هستید و ما نیز، شما دموکرات هستید و ما نیز، شما به اعلامیه جهانی حقوق بشر معتقد و ملتزمید و ما نیز. پس چرا دو تشکیلات جدا داشته باشیم و دیوار بین حجره هامن را در هم نکوبیم و فضا را گل و گشادتر نکنیم؟» فکر می کنید پاسخ ما چه خواهد بود؟ «اتحاد بین نیروهای سکولار خیلی خوب و پسندیده است. شما هم بروید انجمنی در آمریکای شمالی تشکیل دهید و فرم تقاضای عضویت ما را پر کنید تا جواب تان را بدهیم».

اما، این وسط، حتماً یکی هم پیدا می شود که به ما بگوئید: «حضرات! شما خودتان کی هستید که از همه انتظار دارید به شما "پیوندند"؟ شما هم که توی حجره خودتان تپیده و هل من مبارز می طلبید!»

و کلاه مان را که قاضی می کنیم می بینیم که حق با این آدم منصف است که معلوم نیست از کجا پابرهنه وسط اقدامات ما پریده و جلوی صورتمان آینه ای گرفته است تا ما نیز صورت خود را در آن «به صد گونه تماشا» بنشینیم.

پس چاره چیست؟ این همه نیرو به این نتیجه رسیده اند که تا وقتی آلترناتیو غیرمذهبی برای این حکومت مذهبی پیدا نشود امیدی به تغییر اوضاع نیست و حداکثر مطالبه مردم هم - عملاً - نمی تواند از «رای مرا پس بگیر، یا پس بده» بیشتر شود و منتهای پیروزی هم همین خواهد بود که احمدی نژاد و کابینه او بازشش بروند و موسوی، با کابینه ای از دانشمندان و سیاستمداران اسلامی و دست به تفأل زدن با قرآن، جای او را بگیرند و خانم رهنوردشان هم مشغول تعلیم فن «عاشق حجاب شدن» شود و کاری کند که، در همان چهار سال اول ریاست جمهوری «میرحسین»، همه زنان ایران چادرها و روسری هاشان را عاشقانه به سر کنند و حداکثر جریمه بد حجابی هم چیزی حدود جریمه خلاف رانندگی باشد.

براستی چاره چیست، اگر یقین داریم که حل مسئله کشور ما در ایجاد یک آلترناتیو غیرمذهبی و ملتزم به اعلامیه حقوق بشر است که هم آزادی را تأمین کند، هم انتخابات آزاد را سامان دهد، هم زندان سیاسی را از میان بر دارد و، هم در راستای الغای تبعیض های جنسیتی و قومی و فرهنگی بکوشد؟

براستی چاره چیست، اگر این همه نیرو نمی توانند خودروهای خود را در حیاط یکدیگر پارک کنند و زعیم و بزرگ تری هم ندارند که در محله شان میهمانی بدهد و همه را به صرف چای و شیرینی دعوت کند؟

6

حال از این بگویم که در این میانه من - لابد به شیوه آن «گنگ خواب دیده» ی حافظ - به این نتیجه رسیده ام که چاره کار چیزی نیست جز ایجاد یک «کمیته غیرسیاسی تدارکات»، متشکل از نمایندگان آمده از همه گروه ها و دستجات و شخصیت های سیاسی، که کارش باید فقط انجام تدارکات لازم برای برگزاری یک همایش گسترده بوده و حق دخالت در بحث های سیاسی را نداشته باشد! من فکر می کنم که چنین کمیته بی طرفی می تواند آن دعوت کننده مفقودی باشد که زیر چتر آن جمع شدن برای هیچ کس نمی تواند کوچکی و سرشکستگی بیاورد؛ البته اگر اهداف این کمیته هیچ نباشد جز فراهم آوردن امکانات یک گردهمآیی بزرگ، یک همایش ملی، نخست برای رای زنی و ایجاد تفاهم، و سپس برای توافق بر سر تشکلی که می تواند همان آلترناتیو مطلوب همگان باشد.

البته ممکن است که این همایش هم بجائی نرسد و جز تفرقه حاصلی ببار نیاورد. اما، با تشکیل آن، همهء ما از بن بست فعلی خارج شده و، برای چند روزی لافل، زیر یک سقف دور هم نشستیم؛ سقفی که سقف حجرهء هیچ کسی نیست و به همگان تعلق دارد و تن زدن از نشستن در زیر آن از یکسو نشانه ای جز بی تکلیفی و وظیفه گریزی نیست و، از سوی دیگر، مآلاً به بسته شدن پروندهء شخص ممتنع خواهد انجامید و خیال همگان را از او آسوده خواهد کرد که «فلانی یا این کاره نیست و یا خود را بازنشسته کرده است».

می دانم که می پرسید بانی چنین کمیتهء تدارکاتی چه کس می تواند باشد؟ و من می گویم که، اگر «خود این فکر دو جانبه» پذیرفته شود، پیدا کردن آدم های انجام دهندهء کار مشکل نیست، چرا که عضویت در آن نمی تواند واجد هیچ انگ و دنگی باشد. حد اکثرش داشتن دستک و دفتری است، و تلفن و فکسی، و کامپیوتر و ای میلی، برای تماس گرفتن با اشخاص و گروه ها و پیشنهاد و تقاضای اعزام نماینده از یکسو، و تهیه امکانات مالی و اجرائی کار، از سوی دیگر. باری، در این دم آخری، یاد سعدی شیراز شاد بادا که در گلستان اش نوشت: «شبی، در بیابان مکه، از بی خوابی، پای رفتنم نماند؛ سر بنهادم و شتریان را گفتم: "دست از من بدار!" گفت: "ای برادر، حرم در پیش است و حرامی در پس، اگر رفتی بُردی و گر خفتی مُردی».

برگرفته از سایت «سکولاریسم نو»:

<https://newsecul.ipower.com/index.htm>

آدرس فیلتر شکن سایت شخصی نوری علا:

<https://puyeshqa.ipower.com/Esmail.htm>

با ارسال ای - میل خود به این آدرس می توانید مقالات نور علا را هر هفته مستقیماً دریافت کنید:

NewSecularism@gmail.com